

## مشروطه و الگوی ملت‌سازی در ایران



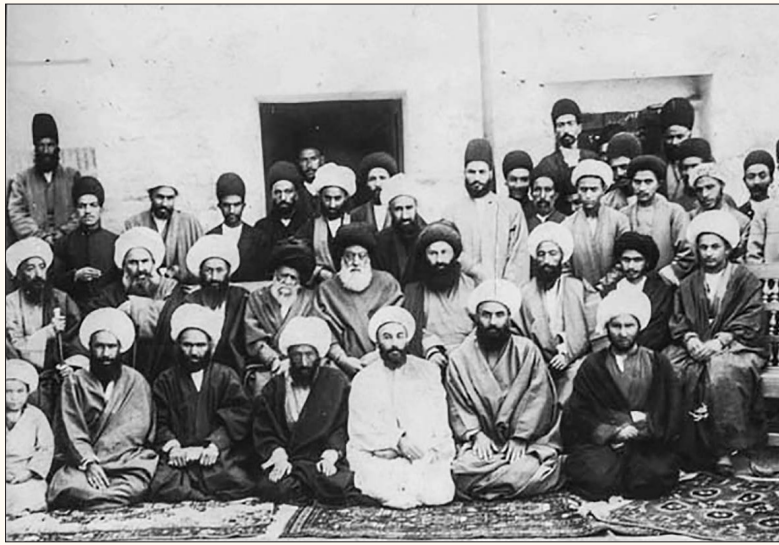
میر قاسم‌پنی هاشمی  
عضو هیات علمی پژوهشکده  
مطالعات راهبردی

الگوهای روابط یا پیوند ملت-دولت و به عبارتی میزان انسجام و انطباق هویتی دولت با ملت از مهم‌ترین متغیرهای امنیت وجودی دولت هستند. در بین الگوهای روابط دولت و ملت، به لحاظ امنیتی مطلوب‌ترین الگو، وضعیتی است که یک ملت، دولت خود را ایجاد می‌کند و دولت تاسیس شده

نماینده تام‌الاختیار فرهنگی و سیاسی ملت در میان دیگر ملت‌ها است. در این الگو به لحاظ هویتی هیچ تمایزی بین ملت و دولت وجود ندارد، اما از رویکرد امنیتی نامطلوب‌ترین الگو و پیوند روابط به دولت‌های چندملیتی یا چندقومی برمی‌گردد که یک دولت انطباق و تناسب کاملی با اکثریت یا بخشی از ملت تحت نمایندگی خود ندارد. در چنین وضعیتی، دولت همواره در معرض تهدیدات امنیتی بازاری مانند واگرایی سیاسی، خشونت‌های قومی و بحران‌های هویت، نفوذ و بحران مشروعیت قرار دارد که هم در سطح داخلی و هم در عرصه منطقه‌ای و بین‌المللی با تهدیدات پایدار امنیتی مواجه است. همچنین در تبیین نظری زمینه‌ها و عوامل «پیدایش ملت» اشاره شد که دو رویکرد اصلی در این خصوص ارائه شده است؛ در رویکرد اول ملت‌ها به ملت‌های قدیم و جدید تقسیم می‌شود که ملت‌های قدیم در یک پروسه بلندمدت تاریخی چندسده‌ای، از طریق تحولات گسترده عرصه‌های اقتصادی-اجتماعی و نهایتاً سیاسی شکل می‌گیرند. در این فرآیند ابتدا آگاهی ملی مردم نسبت به موقعیت تاریخی خود و سپس هویت مشترک ملی از طریق گسترش تدریجی عناصر فرهنگی مانند زبان و ادبیات، مذهب و ارزش‌های مشترک در میان تمام یا اکثر مردمان یک محدوده سرزمینی مشخص شکل می‌گیرد.

### «انقلاب مشروطه و ایدئولوژی نوین ملت‌سازی»

با توجه به پیامدها و آثار ناامن‌کننده ساخت اجتماعی متکثر ایران در عرصه سیاست و نیز بر مبنای افکار و اندیشه‌های متأثر از ملت‌سازی اروپایی روشنفکران ایرانی، دولت برخاسته از قانون اساسی مشروطه ماهیتی تمرکزگرا پیدا کرد. شرایط انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان در انتخابات مجلس ملی یا نظام‌نامه صنفی، سهمیه‌های نمایندگی تهران و ایالات در مجلس سنا (به صورت نصف به نصف)، نظام آموزش و پرورش و قانون شورای عالی معارف مصوب ۱۲۰۲۰ گوست ۱۳۰۰ در تعلیم نظام یکپارچه آموزش سراسری و سیستم بودجه‌ریزی و میزان تخصیص بودجه‌های عمرانی و جاری، تا مابرای مبنای تقویت دولت مرکزی و سیاست فرهنگی وحدت‌گرا بود. (صالحی امیری ۱۳۸۵، ۲۴۰-۲۳۸) دولت‌های مشروطه بر مبنای سنت تاریخی اقتدارگرایی و خودکامگی دولت‌ها در ایران و نیز بر مبنای بنیان‌های فکری بخشی از روشنفکران، رویه پیش از مشروطه را ادامه دادند. البته به غیر از دو عامل سنت اقتدارگرایی و ایدئولوژی نوین ملت‌سازی، متغیر مهم دیگر تأثیرگذار بر سیاست‌ها و رفتارهای دولت‌های مشروطه، نامنی‌ها و اغتشاشات جدید



ناشی از جنبش‌های منطقه‌ای-قومی بود. مشکل و مساله جدید دولت‌های مشروطه در بحث نامنی‌های ناشی از چندپارچگی اجتماعی بود که ماهیت نیروهای اجتماعی دخیل در جنبش‌های سیاسی-اجتماعی جدید و نیز ماهیت خود این جنبش‌ها تفاوت اساسی با شورش‌ها و آشوب‌های محلی-قبیله‌ای سده نوزدهم داشت. در واقع آشوب‌ها و جنبش‌های جدید منطقه‌ای وضعیت پیچیده‌تری پیدا کرده بودند. نخست اینکه در فاصله سال‌های ۱۲۸۵ تا ۱۳۰۴ آشوب‌ها و مرکز‌گریزی‌ها منحصراً به ستیزه‌جویی سازمان‌های ایلی-قبیله‌ای و سران عشایر مناطق ایلی نبود، بلکه دو نیروی اجتماعی متأثر از دو شکاف اجتماعی یعنی نیروهای قومی و نیروهای فکری-ایدئولوژیک (بیشتر سوسیالیستی) مناطق پیرامونی به جمع نیروهای مرکز‌گریزی اضافه شده بودند. تفاوت شورش‌های جدید در مناطق قومی آذربایجان، خوزستان و کردستان این بود که علاوه بر اعتراض به سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی و امنیتی دولت مرکزی، خصلت سیاسی و قومی نیز پیدا کرده بود. جنبش خودمختاری شیخ محمد خیابانی، جنبش جمهوری خواهی گیلان، شورش قومی-قبیله‌گرای شیخ خزعل در خوزستان و دیگر مناطق حاشیه‌ای-قومی، ملاحظاتی و مطالبات سیاسی خاصی را مطرح می‌کردند که کاملاً متفاوت از شورش‌های ایلی-قبیله‌ای به لحاظ فکری و پایگاه اجتماعی بودند. این جنبش‌ها اولاً فکری-ایدئولوژیک و ثانیاً مبتنی بر حمایت مردم شهرهای بزرگ ایالات بود. به ویژه با توجه به رفتار دولت مرکزی مبنی بر مسکوت گذاشتن قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی، این جنبش‌ها به دنبال تاسیس حکومت محلی بودند. دولت مشروطه که با توجه به بی‌ثباتی و تشنج‌های سیاسی و تهدیدات خارجی در سال ۱۳۱۹ ه. ق به طور ضمنی اجازه انحلال انجمن‌های ایالتی و ولایتی را از مجلس شورای ملی گرفته بود، (ازغندی ۱۳۸۴، ۲۲۲) اهداف و خواسته‌های جنبش‌های قومی-ایدئولوژیک را به هیچ وجه نمی‌توانست بپذیرد، لذا در صدد سرکوب این جنبش‌های غیرایلی و ایلی برآمد. البته درباره دولت اقتدارگرایی مشروطه باید توجه کرد که در کنار سیاستمداران محافظه‌کار و روشنفکران ملی‌گرا، طیف دومی هم در نهضت ملی و دولت مشروطه وجود داشت که معتقد به کاستن از وظایف حکومت مرکزی و اعطای خودمختاری بیشتر به ایالات بود. سرکوب جنبش‌های شیخ محمد خیابانی، میرزا کوچک خان جنگلی و شیخ خزعل بیانگر مشروعیت و پایگاه گسترده طیف اقتدارگرا در داخل دولت و بین روشنفکران و سیاستمداران مرکز بود. (اتابکی ۱۳۷۶، ۴۲) شاید بتوان طیف و گرایش دوم را منبعث از دیدگاه لیبرالیسم غربی معتقد به حق حاکمیت سیاسی شهروندان آزاد دانست که «پایه پادشاهی» هویت ایرانی و نیز پایه‌های دینی آن را می‌توانست متزلزل کند و نیز بخشی از این طیف را می‌توان متأثر از دیدگاه لنینیستی معتقد به خودمختاری و حق تعیین سرنوشت خلق‌ها یا قومیت‌ها محسوب کرد. (پرتوی ۱۳۷۹، ۲۰۷-۲۰۶) ولی در درون طیف محافظه‌کار و دولت‌گرا، گرایش جدیدی از ناسیونالیسم ایرانی به وجود آمد که عمده‌ترین مشغله ذهنی آن، نه حکومت قانون بود و نه حاکمیت مردم، بلکه دغدغه اصلی فکری این طیف از نخبگان ایرانی در این مقطع، جست‌وجوی مفهوم ملت و یکپارچگی ملی بود.

### «الگوی ملت‌سازی در پسا مشروطه»

درباره الگوی ملت‌سازی و پیوند ملت-دولت و نیز بنیان‌های فکری و سیاسی ملت‌سازی در ایران پس از مشروطه و در سلسله پهلوی می‌توان چنین توضیح داد که جامعه ایرانی دارای شکاف‌های اجتماعی و هویتی متراکمی است که در طول چند هزار سال گذشته این ویژگی تداوم یافته و در زمانی طولانی در چارچوب دولت‌های امپراتوری و شبه‌امپراتوری، بین دولت و ملت در ایران انطباق و همگنی هویتی و فرهنگی لازم وجود نداشته است.

در قرن ۱۹ و قبل از «مشروطه ایرانی» با توجه به آشنایی منورالفکران ایرانی با ملت‌های بزرگ اروپایی، بیشتر آنها به این نتیجه رسیدند که بزرگ‌ترین درد و مهم‌ترین علت عقب‌ماندگی ایران و منبع و منشأ نامنی کشور، تنوع فرهنگی، قومی و نظام پراکنده ایلی و عشیره‌ای و کلا عدم انسجام ملت ایران است و بر این مبنای تفکر و سیاست ناسیونالیسم فرهنگی به عنوان ایدئولوژی ملت‌سازی و چاره درد مورد توجه و تأکید قرار گرفت. در خصوص ریشه‌ها و گونه‌های فکری ناسیونالیسم، کاتوزیان سه گرایش را پس از مشروطه بازشناسی می‌کند. به نظر وی، گرایش اول ناسیونالیسم متجدد، ترقی‌خواه، رادیکال و آینده‌نگر که به نوعی انعکاسی از ناسیونالیسم اروپایی بود. پیروان این گرایش یک‌دنده، متجدد، ناشکیبا، شیفته شکوه و جلال شاهنشاهی ایران باستان پیش از اسلام بودند. آنها می‌خواستند مواعی که به باور آنها، مذهب بر سر راه پیشرفت فرهنگی و علمی ایران قرار داده بود از میان بردارند و به فرآیند آهسته اصلاحات پارلمانی و قضایی چندان امید نداشتند. گرایش دوم ناسیونالیسم دموکراتیک یا بورژوا که ملی‌گرایانی مانند مصدق را می‌توان از این طیف دانست. گرایش سوم، ناسیونالیسم محافظه‌کار و بیگانه‌ستیز و گذشته‌نگر بود که مدرس و ناسیونالیسم شیعی را می‌توان در درون این گرایش معرفی کرد. (کاتوزیان ۱۳۷۴، ۱۲۵) ابتکار عملی که شیخ محمد خیابانی در برپا کردن حکومت محلی در آذربایجان به کار برد، نگرش نیروهای سیاسی و روشنفکران را در الگوی حاکمیت و مدیریت سیاسی به انشعاب کشانید. در حالی که گرایش نوینی در انقلاب مشروطه به سوی کاستن از وظایف

حکومت مرکزی و اعطای خودمختاری بیشتر به ایالات توجه داشت، شاخه سنتی اصلاح‌طلبان هنوز به یک حکومت مقتدر و متمرکز (و نه لزوماً استبدادی) ملتزم بود. سرکوب جنبش خیابانی را می‌توان به عنوان نشانه مشروعیت گسترده‌ای دانست که جریان سنتی از آن برخوردار بود. (اتابکی ۱۳۷۶، ۳۳) نمایندگان این دو گرایش و افکار آنها را می‌توان در حزب «سوسیالیست-فرقه کمونیست» و حزب «تجدد» مشاهده کرد. (آبراهامیان ۱۳۸۳، ۱۵۳-۱۵۲) حزب تجدد امکان وحدت ملی، پیشرفت و یکپارچگی ملی را در حذف تفاوت‌ها و خصوصیات فرهنگی اقوام ایران و یکسان‌سازی فرهنگی تبلیغ می‌کرد و تمرکز قدرت در پایتخت را مهم‌ترین وسیله تحقق چنین ایده‌ای برمی‌شمرد که پس از روی کار آمدن رضاشاه، برنامه‌ها و آرمان‌های فرهنگی و سیاسی حزب تجدد در دستور کار حکومت قرار گرفت و ایدئولوژی نوین ملت‌سازی براساس ناسیونالیسم آلمانی به گفتمان غالب تبدیل شد و برای خلق چنین ملتی، دولتی مقتدر و فراگیر نیاز بود تا یکسان‌سازی فرهنگی، سکولاریسم، احیای تاریخ و تمدن باستانی ایران و گسترش ارتباطات اجتماعی را بر عهده گیرد. (ملک‌الشعرا ۱۳۷۱، ۱۸۲-۲) در تحلیل جایگاه و راهبرد سیاسی می‌توان گفت که از میان سه گرایش ناسیونالیسم مورد نظر کاتوزیان، گرایش اول مبنای فکری ملت‌سازی در دولت پهلوی (اول و دوم) قرار گرفت. نقش این گرایش به این صورت بود که از صدر مشروطیت تا پایان سلطنت رضاشاه، پیشتازان روشنگری ملی در ایران (آخوندزاده، طالبوف، میرزا آقاخان کرمانی، دهخدا، بهار و...) در جهت تکوین هویت ملی مبتنی بر عناصر فرهنگ ملی مرکز محور کوشیدند آن را براساس تاریخ ملی بازبینی و تفسیر کنند. هدف کوشش‌ها این بود که مردم ایران به وضع خود همچون یک ملت در متن تاریخ جهانی آگاهی یابند. همین بینش است که سرانجام در دوران رضاشاه پایه ایدئولوژیک قدرت دولت می‌شود و بازوی سیاسی، اداری، نظامی، فرهنگی و اقتصادی آن پدید می‌آید که جهت‌گیری آن تبدیل قوم‌های ساکن ایران به ملت واحد مدرن است با هویت ایرانی. (آشوری ۱۳۷۷، ۱۸۹-۱۸۸)